

1224
/ 5

ما شاء الله لا قوة الا بالله

من تصييف حضرت مولانا



عبد الرحمن جامی علیہ الرحمۃ

در مطبع مطلع انوار دکن طبع شد

یا علیم

استبصار

شاہ یقین علوم کو معلوم ہو کہ تصنیف النسخ الامام الحافظ
جلال الدین سیوطی رحمہ کی ہر فن میں کس قدر عمدہ و مفید موتی ہیں
اور اکثر ترکیب میں الحمد للہ کہ اس مطبع میں بعض سبیل تصنیف شیخ
محمد وح شمل (۱) انہا المثنیۃ فی الاخبار المتواترة عربیہ
احادیث متواترہ جمع فرمائی ہیں بقیۃ (۲) (۳) اور رسالہ الفصول
الیاسمہ فی مناقب سیدتنا فاطمہ رحمہ فی فضیلت سیدتنا
فاطمہ رحمہ میں بقیۃ (۲) (۳) اور رسالہ انباء الاذکیا فی حیوۃ
الانبیاء علیہم الصلوۃ والسلام یعنی حیوۃ انبیاء علیہم السلام
میں جو احادیث سے ثابت ہے بقیۃ (۲) (۳) اور رسالہ
سلوک حشینیۃ قیامت ار۔ اور رسالہ سلوک نقشبندیۃ قیامت ار۔
تصنیف مولانا شاہ محمد رفیع الدیوبند قدس سرہ تخریض
نور الایمان عام جہاں کی موجود ہیں
اور اکثر زبیر مطبع میں

اور اس کے بعد الاصابۃ فیما استدولک السببۃ عالمیۃ

المستمر محمد امیر الدین حسین مستقیم مطبع قریب چنار دروازہ واقع مدرسہ نظامیہ



عشق جزبائی و ما جزئی نیستم | وی می بی تو و بای وی نیستم
نی که هر دم نغمه آرائی کند | و تحقیق از دم نای کند

اما بعد این سطری چند بعضی مشهور و بعضی منطوم بهایم صدق طوبیت
و خلوص نیت مرقوم و در بیان معنی نی و حکایت و شکایت وی که در فتح
حضرت شهنوی مولوی که کاشف اسرار معنوی است وقوع یافته و پرتو شد

بعضی ان یافته — جعلتها تحفة لحضرة من حص بالمواهب

الجليلة والمراتب العلية و رسمتها خدمة لسة من فاء

بالفضائل الانسية والقدسية

آنکه چون حدش اندیشم مقال
کی میسر کرد آن شرکوف
پس از آن نیست کین از خطیر
تا کن از فضل احسان کرم
میخ خورشید را بگوید بوشمند
و بهیچ مشک بکشاید نفس
چون بهیچ کس ندارد مقدار

تا طعمه این بماند عفت لال
جلوه دادن در لباس صوف
و اگر دارم هم بآن روشن ضمیر
میخ خود هم در عرب هم در عجم
فیض نور او بود و بدخش پسند
مشک و صاف بوی مشکین
برو عای می نماید ختم سار

مع الله تعالی کفی سدا الشرفه بطول بقائه وقامته

عنة العلیة لبشر لقاءه

غله جات بر جل مر جواد
ترفع کن شدت و تشویش ازو
چند زین جرت بود خوار و خلیل

توسیلانی کن ای عالی نصا
این محتر تحفه را بپذیر ازو
عذر خود خواه ازین جلد المقل

نی را با و اصلا ن کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق خالی شده اند و بحق

باقی گشته مناسبتی تمام است اما از روی اسم زیرا که آن کلمه در بعضی مواضع بمعنی
 نفی استعمال یابد ایشان نفی وجود عارضی خود کرده اند و بعد از آنکه هست اصلی
 با گشته و اما از روی آنست زیرا که بحین آنکه فی از خود تنی شده است و هر چه در
 بوی منضاف است از نعمات و الحان فی الحقیقت صادر از صاحب و است
 نه از وی بحین این لطیفه علیه بالکلیه از وجود خود خالی شده اند و هر چه در
 منسوب است از افعال و اطلاق و اوصاف و کمالات همه از حضرت است سبحان
 و تعالی که در ایشان ظاهر شده و ایشان را مرتبه منظریت است پیش نیست و لهذا
 قال المولوی قدس سره - فی مفتاح کتاب المشوی مشیر الی نفسه
 و رثاله القانین فی الحق و الباقیین به قدس الله تعالی

اسرارهم

و زجدها شکایت می کند
 من نیم جز موج دریای شدم
 نیت از غیر حرف ایم آگهی

بشنواری چون حکایت می کند
 کیست فی آنکس که گوید مبدم
 از وجود خود چونی گشتم تنی

فانی از خویشم من باقی بحق
 آرمیدم با حق و از خود رسید
 باللب مساز خویشم کشته جفت
 یابدار با نیکم کلام حق ظهور
 رقص چرخ و انجم از ساز من است
 هر که دور افتاد از نجات نرشد
 و آنکه اندر صف نزدیکان نشست
 شرح گاه محنت بجزان در بزم
 کاهمی آرم مرده قرب وصال
 هم شایع را بیان من می کنم
 هر چه باشد نظم و نظم اندر من
 هست زین خوش نعمهای جان
 دوست خوش باید و عمر دراز

شد لباس سستییم یکباره شوق
 آندهم سپردن که حق بر من رسید
 من نیارم بر لب الا آنچه گفت
 خواه فرقان خواه نخبه سیل و فلول
 قدسیا را سحر آواز من است
 سیکنم آگاهش از یابگ بلند
 لازم میگویم گنجشش است
 بیدلان را دعا بجز جان نهم
 نخستم ابل و جد را صد و جد حال
 هم حقایق را عیان من می کنم
 نیست الا نعمهای بخت من
 مثنوی در شش صلیبیک نوا
 تا کی گویم حال خود یک شمه باز

چون بیایان می نیاید این سخن | من نیم هر خوشی برد من
 و می تواند بود که مراد از قلم بوده باشد که استعاره کرده باشد برای انسان کامل
 اگر چه بعضی اوصاف احوال که حضرت مولوی برنی ابر کرده اند ملازم این معنی
 ناید جامع میان ایشان آن باشد که حرکات و سکنات هیچ یکی از الحقیقت
 مستند بوی نیست بلکه می منظر افعال و احوال دیگر است که مؤثر و متصرف
 در وی و در امر تبه مطهریت پیش نیست

خانه میگوید یا کمان صیر	میزنم مرغان معنی را صغیر
میکنم ناگاه شان در دام خط	دانه میبریزم بر ایشان انعطاف
از سیاه کاری بخت و آزار گون	رفته در آب سیاهم سمرنگین
چون بر آرم سر از آن آب سیاه	طوطی شب گستم بر روی ماه
صفحه کافور را مشکین کنم	سنبل تر ز یور نسیرین کنم
میکنم زان شاه فرق خود شکاف	پیشوم زان شاه مردم حلقه اف
در سر حوران معنی زین عمل	تو بومی افکنم مشکین خلل

این همه گویم ولی چون بگری
در کف کاتب وطن دارم مدام
مینست در من خشتی از دانت
که مرا با من گذارد یک نفس

هستم از اثبات فعل خود بری
کرده بین صبعین او مقام
اوست در من دمیدم خشتی
از زمین با من جوئی خشتی و بس

ومی شاید که طریق استعاره و مجاز بگذرانند و فی را عبارت از همین نظامی
در زیر که اولیای خداست که ارباب کیا است و اصحاب فراست
از همه موجودات بلبان حال و به اوصاف ایشان معنی لطیفه و حقایق شریفه
که مناسبتی ظاهر و ملامتی کامل و وافی ایشان میارود و فهم معانی میکنند
و به طالبان صادق و مریان موافق میرسانند

پیرمسته آن که از ارباب شهرو
با میدان دوزی اندر کشت
گفتی گفت زبان زین
که منم صوفی و جز صوفی گری

در شهنو حق کس از وی نبود
بر حد و دایه های هیچ گشت
میرسد در گوش بوش من ندا
مینست کار من چونیکو بگری

تم سید عبدال مجاز

میکنم گمراه کرد خود طوط

هر چه ناپاست زان باشد هم نفوس

می ستانم می هم نشان ز برم باز

عنیت یکدم زین طواف الحرام

افکنه انرا گر خوشش دور

حقائق موجودات که ارضیت اندراج و اندماج در غیب محبت ذات

مسمی از پیشین و اینیه و صفات علیات در آن مرتبه از حضرت تقدس

و از کد کرمزار غنیمتند - اصلاً لاعلم و لاعننا و از شیخ

راغب او و نقد او او و صورت زمان و در مرتبه ثانی عثماني و

تقد ثانی و اہل بیت سگین حقانہ را در مرتبہ اعلا شامہ منکرة

منجست اگر حقانہ اقتدار عند منہ است اما امتیاز علیست و

[illegible]

درین مرتبه بحیان بنده مشکو و بالمرک سیب و حبیب و اسفند و بوی و صابون

معدوم مدنی سید که نصر کلوی رومیسان یحیاء علی مرتضی
روکشین از اشراف و تشریفاتیان

ایمان شرب سببی یسایان بن مرتبه عا سید یا مرتبه سابق را بر

زن و مرد خلق از
موجودی و غیر از
خارج حق
بود
زن و مرد
میان عقل
و غیر عقل
بود
ازین
ماده
نارنگه
چاه
و گری
ی و عقل
ت و در
چشم
جنوی
عالم
و اطلالی

مفروض او مثل خود را در مرتبه رابعه مرتبه عالم مثال است و مرتبه خامسه مرتبه عالم
اجسام است و مرتبه سادسه مرتبه جامع مرجمیع موجودات را و ان حقیقت
کامل است و پوشیده نماید که هر چند حقایق از مرتبه اولی و در مرتبه اولی اند اما
مابه الامتياز بر احکام مابه الاتحاد غالب میگردد و مابده و می مجوری که امتیاز
این مواضع واقع میشود علیه احکام مابه الامتياز نیست بر مابه الاتحاد - والله
تعالی سبحانه اعلمه

از غیرم مرد و زن بالیپداند	کرنیتان نامر بریده اند
فارغ از اندوه و از ادا طلب	جندار و زینکه پیش از روز و شب
حکم غیرت بکلی محو بود	متحد بودیم با شاه وجود
ز امتیاز علمی و عینی مصون	بود عیان جهان بی چیز چون
نی ز فیض خوان هستی غوره قوت	نی بلوح عالم شان نقش ثبوت
غرقه دریای وحدت سرسبز	نی ز حق مت از نی یکدگر
جمله را در خود ز خود با خود نمود	ناکمان در خیش آمد بحر خود

۱۰ تیار علمی آمد و میان
 واجب و ممکن زبسم متمنا شد
 بعد از آن یک موج دیگر در محیط
 موج دیگر و پدید آمد از آن
 پیش آن که زمره اهل حق است
 موج دیگر باز در کار آمده
 جسم هم گشته است طوراً بعد
 موج آخر آدم است و آدمی
 بر مراتب سرسبز کرده عبور
 گزارد و باز مسکین زین سفر
 نی که آغاز حکایت میکند
 که نیستانی که در وی هر دم
 تا به تیغ فرستم بریده اند

بی نشانی را نشا نداشت عیال
 رسم و این دو وی آغاز شد
 سبوی ساحل آمد ارواح بسیط
 بر رخ جامع میان جسم و جان
 نام آن بر رخ شمال مطلق است
 جسم جسمانی پدیدار آمده
 تا به موج آخرش افتاد و دور
 گشته محرم از مقام محرمی
 پایه پایه اصل خود افتاد و دور
 نیست از وی محکمش مجبور
 زین جدائی شکایت میکند
 زنگ حیات دشت بالو قدام
 از نصیرم مردوزن بالید اند

کیست مرد اسما و خلاق وجود

صیت زن اعیان جمله ممکنات

چون همه اسما و اعیان بی تصور

جمله را در ضمن انسان باله است

شد گریبان گیرشان جبهه الحزن

کاین دفا عل در اطوار وجود

منفصل گشته ز اسما و صفات

دارد اندر رتبه انسانی ظهور

که چهره یک اصل خود جد است

این بود سر نفیر مرد و زن

و اگر کسی سوال کند که چون انسان بی کور بمقام وصول سید است حکایت

دومی شکایت مجوری برای صیت جواب آنست که گویند که تا آدمی

نشار و نبویست حقیقت فدا از دستبرد است و بقیه از تقایا بی وجود

همراه ما و امیکه نقیه با اوست وصول نام ممکن نی یا خود گویند که این حکایت

شکایت نظر با حوال با ضیعت که پیش از وصول بروی گذشته با خود

گویند که این از برای تنبیه اهل غفلت است و تشویق اصحاب حجاب

و اصلا از اقرب جانان حاصل است

جان ایشان بهر گشت ز وصل

گر کسی گوید که کامل و اصل است

فرقه ایشان متصل گشته با وصل

پس همجوری حکایت بهر چست
 خوش نباشد بر دمان آب نال
 خوش نباشد گنج فارون و غل
 خوش نباشد و این بوی کف
 گویم آری یک وصل بکمال
 تا بود باقی بخت یا می بود
 تا بود پوند جان و تن بجا
 تا بود غالب بجا جسم و جان
 بی فناء کل بی جذب قوی
 این سعادت روی نه نماید
 چون پس از عمری تنور آورد
 تشنه را که زور یا خطره
 خاطر او کی شود زان خطره خوش

و ز جدای شکایت بهر چست
 در عطش کن باین پنج و طال
 خویش را در مغلسی کردن مثل
 زار نالیدن چو یعقوب با نال
 باشد اندر نشاء دنیا می حال
 کی شود صاف از گرد جام شهو
 کی نشود کل برقع کشا
 کی توان دیدن رخ جانان عیا
 کی حریم وصل را محرم شوی
 جز پس از عمری و آنهم یک نفس
 زود تر از برق خاطف بگذرد
 در دل آید بلکه بر لب قطره
 کی برد از جانش آن قطره عطش

بلکه چون آن قطره بر لب آیدش
 چون رسد ز تشنگی جانیش بلب
 یا خود آن گوید که هست این را چرا
 خود چه زان خوشتر که عاشق پیش پای
 او چو بلبل در فغان و در خروش
 بگرشده و فغان کای نازنین
 عمر بمانج و بلا برین گماشت
 بزمان عالم دگر کون بود از و
 این مثال و این حکایات دراز
 یا خود آن گوید که هست این گفتگو
 میکنند سیراب آب اضطرار
 خواهی این معنی شود بر تو عیان
 بنده مستغرق اندر بندگی

تشنگی بر تشنگی افزایدش
 گر کند شور و شغب نبود عجب
 سر گذشت عاشقان را ماضی
 نالد از غمهای حیران زار راز
 یار پیش او چو گل نهاده کوش
 هجرتو با من چنان کرد چنین
 خاطر مریش و دلم افکار داشت
 سینه پر غم دیده پر خون از و
 پیش او گوید ز حال خویش باز
 از برای غافل بی راه رو
 تا کشد لب تشنگان را سوی آب
 مای لا اَعْبُدُ اِلَّا الله ان بخوان
 میکنند ظاهر خود شرمندگی

که چو از بندگی سرکش شدم
 میکنند تعریف آن مستکبران
 تا ز راه بندگی که شوند
 محبین و اصل نشسته پیش پای
 تا شود محروم و محبوب از وصال
 روی بر تابد ز دل احتجاب
 خیر جامی بال همت باز کن
 طوطی شیرین متعالی با بچند
 بود عمر با گروه طوطیان
 باشکر خایان هم آلوده
 منزل اصلی فراموش شد
 دل زیاران کهن به بریده
 وقت شد کردستان ^{آوی} یاد

رخت ازین منزل فراتر میکشتم
 که برایشان بستگی آید گران
 بگذرند از بسیرهی و آن ره روند
 میکنند از حجر ناله های زار
 واقف از هجران پر از رنج و طال
 زود بشتابد سوی حرم المآب
 سوی و کز صلیت پروا نکند
 با شکی اندر خنجران پایی بند
 شکرستان های قدس استیشیان
 شکر افشان شکر خا بوده
 کز بت غریب هم آغوش شد
 دامن از ابل و فاد چسبیده
 رخت سوی منزل اصلی بری

قصہ نیغام و نارسہ طبعی کئے

رومی در تہ مقصود خویش

بلکہ خود را محو سانی او شوی

باقی و جاوید باقی و السلام

پای قاصد ز شد آمد پی کنی

جان کنی در کلبہ با بود خویش

با وی از جان یکدل و یکرو شوی

در بستی او شوی فان نام

تمام شد شش شنبی کتب این کتابخانه تحت اول نوشته

تحت بعد از ۱۳۰۲

آدراس مطبع میں کیت تصانیف متقدمین کے جواج نک

نہیں چھاپے چارے ہیں قیمت بھی بہت کم مقرر ہوگی



